

از نظر مالی در فشار بود. تصمیم گرفت در نامه‌ای، وضع خود را برای امام بنویسد، ولی خجالت کشید.

وقتی به منزل رسید، امام صد دینار برایش فرستاد و در نامه‌ای نوشت: «ای ابوهایم! هر وقت احتیاج داشتی، خجالت نکش و پروا مکن و از ما بخواه که به خواست خدا به مقصود خود می‌رسی.»

نامش عبدالعزیز بلخی بود. روزی در خیابان منتهی به بازار گوسفند فروش‌ها نشسته بود. امام را دید که به سمت دروازه‌های شهر حرکت می‌کند. فکری به ذهنش رسید. با خود گفت: «خوب است فریاد کنم که ای مردم، این حجت خداست، او را بشناسید.» اما فکر کرد: «آن وقت مرا خواهند کشت!» وقتی امام از کنارش گذشت، انگشت سبابه‌اش را بر دهان گذاشت و اشاره کرد که سکوت کند. اما دست خودش نبود. به سرعت پیش رفت و پاهای امام را بوسید. امام فرمود: «مواظب باش، اگر [محبت خودت را] فاش کنی، هلاک خواهی شد!» همان شب به خدمت امام رفت. امام به او فرمود: «باید راز داری کنی و گرنه کشته می‌شوی؛ خود را به خطر نیندازید.» و این‌گونه امام جان دوستانشان را حفظ می‌کردند.

سیده فاطمه موسوی

ما برای آنان که از ما هدایت بجویند، نوریم

حکومت، امام را مجبور کرده بود، هر هفته روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه در دربار حاضر شوند. مردم از دیدار ایشان محروم بودند و همین بهانه‌ی خوبی بود که هزاران نفر مشتاق، در مسیر حرکتش اجتماع کنند؛ آن قدر که راه‌ها بند می‌آمد. چشم‌شان که به امام می‌افتاد، سکوت می‌کردند و برایشان راه باز می‌کردند و پس از عبور ایشان، وضع به حال طبیعی برمی‌گشت.

امام را با رفتارشان، رنجانده بودند. به خاطر حفظ جان امام حسن عسکری (ع) معرفی ایشان به شیعیان و گواه گرفتن بر امامتش، در ماه‌های آخر عمر امام هادی (ع) انجام شد. به همین دلیل هنگام رحلت امام هادی (ع) هنوز بسیاری از شیعیان از امامت امام حسن عسکری (ع) آگاه نبودند. گروهی نیز قائل به امامت برادر ایشان یعنی «محمد بن علی» اعتقاد پیدا کرده بودند که در زمان حیات امام هادی (ع) فوت کرده بود. تردیدها زیاد شده بود. برخی ایشان را آزمایش می‌کردند تا شک‌شان برطرف شود و بعضی به امام نامه می‌نوشتند، تا پاسخ‌شان را بدهد. این شک و تردیدها به حدی بود که امام در پاسخ گروهی از شیعیان در این زمینه، با آزرده‌گی و رنجش فراوان نوشت: «هیچ یک از پدرانم، مانند من، گرفتار شک و تزلزل شیعیان در امر امامت نشده‌اند...»

نامه‌ای به امام نوشت و از فقر و تنگ‌دستی شکایت کرد. اما بعد با خود گفت: مگر امام صادق (ع) نفرموده که «فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است و کشته شدن با ما بهتر از زنده ماندن با دشمنان ماست؟» امام در پاسخ نامه‌اش نوشت: «هرگاه گناهان دوستان ما زیاد شود، خداوند آنها را به فقر گرفتار می‌کند و گاهی از بسیاری از گناهان آنان در می‌گذرد. هم‌چنان که پیش خود گفته‌ای، فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است. ما برای کسانی که به ما پناهنده شوند، پناهگاهیم، و برای کسانی که از ما هدایت بجویند، نوریم. ما نگهدار کسانی هستیم که [برای نجات از گمراهی] به ما متوسل می‌شوند. هر کس ما را دوست بدارد، در رتبه‌ی بلند [تقرب به خدا] با ماست و کسی که پیرو راه ما نباشد، به سوی آتش خواهد رفت.



سوختن در التهاب حلبچه

به بهانه بمباران شیمیایی حلبچه

معصومه منفردآبادی فراهانی

از بوی نسیم تا هوای سبز نخلستان باریکه راهی بود اما...
تصویرها سخن می گویند از لبخندهای کودکانه شهر تا اجساد تاول زده.
از شناسنامه بهاری این شهر که اینک بوی فاجعه می دهد.
از ارزش خاک تا فرو ریختن سقف آبی آرزوها...
رد پای باروت از دیوارهای استوار می گوید که بر سر حقیقت این شهر آوار شده اند.
تمام عقربه های بی صدا در ثانیه انفجار ایستاده اند.
شهر مسموم میان قیل و قال مرگ ضجه می زند.
شیمیایی هوا در کوچه پس کوچه های شهر زوزه می کشد.
هیچ نسیمی را یارای وزیدن نیست.
سرهای سرگردان بر مدار بی تابی می چرخند و مبهوت از هوای مه آلود شهرند.
چهره ها یاد آخرین نفس ها را به شیشه های شهر، خاموش حس می کنند.
هوا سمی و استخوان سوز می تازد.
در شریان های شهر رودی از گدازه های غصه می دود.
افق چشم در نگاه شهر، مات زده است و خورشید گویی در یک قدمی حادثه خاموش شده است.
کام ها خشک تر از شاخه های پاییز، آخرین واژه ها را در گوش باد زمزمه می کنند.
زمین چنان سوخته که کنجی برای نگرستن و گریستن باقی نمانده.
این صفحه از روزگار نیز در التهاب حلبچه سوخته است.

امام، یعنی نماینده خدا. یعنی همان کسی که خدا به ملائکش گفت به احترام او، بر آدم سجده کنند و از همان روز که سجده نکرد، شیطان شد.
امام یعنی راه همیشه مستقیم خدا.
همان راهی که خدا فرمود از من طلب کنید، هر روز در نمازتان... «اهدنا الصراط المستقیم»
و او که حسن بود و کلامش مثل جانش و مثل نامش زیبا، فرمود «اگر می خواهی از همه مردم زاهدتر باشی، کافی ست بی خیال گناه شوی و اگر دوست داری از همه مردم عابدتر باشی کافی است واجبات خدا را انجام دهی» و باز فرمود «انسان کینه توز خوشی ندارد و تواضع و فروتنی نعمتی است که هیچ کس به آن حسادت نمی کند»
و به دوستانش فرمود «به خویشانان احسان و محبت کنید»

پس از شهادت امام، برادرش جعفر (جعفر کذاب) نزد عبیدالله، وزیر خلیفه رفت و گفت: منصب برادرم را به من واگذار. من در برابر آن سالیانه بیست هزار دینار به تو می دهم.
وزیر پاسخ داد: احمق! خلیفه آن قدر به روی کسانی که پدر و برادر تو را (امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام) امام می دانند، شمشیر کشید تا بلکه بتواند آنان را از این عقیده برگرداند ولی نتوانست و با تمام کوشش هایی که کرد، موفق نشد. حالا اگر تو در نظر شیعیان امام باشی، نیازی به خلیفه و غیر خلیفه نداری و اگر در نظر آنان چنین مقامی نداشته باشی، کوشش ما در این راه کوچک ترین فایده ای نخواهد داشت.



شهر

إذ تحوي إماماً هادياً

منابع:

الارشاد شیخ مفید رحمه الله، ج ۲، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی.
منتهی الامال، شیخ عباس قمی، ج ۲.

سیره ی پیشوایان، نگرشی بر زندگانی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امامان معصومین (علیهم السلام) مهدی پیشوایی، قم، مؤسسه ی امام صادق (علیه السلام) ۱۳۸۱.